

جهان جهاني

زندگی میکنیم در روزگاری که درشتگویی جای درشتگویی و پلید نگاری جای پاکیزه نویسی را تنگ کرده است؛ زندگی میکنیم در روزگاری که لگد پرانی و یاهو پراگنی فراتر از ارزش پردازی مینشیند و زندگی میکنیم در روزگاری که فرهنگ شناسها الفبا را در آب می اندازند و آزادی را در آتش، و به اینگونه زبان را با زیان قافیه مینند.

در زمانه اینچنین زبان ستیز و فرهنگ گریز آدم بودن اگر آفرینش نباشد، هنر بودنش، و اگر هنر نباشد، ارزش بودنش چون و چرا ندارد.

اگر فردا فرزندان فرزندان من آگاهی یابند که در آغاز سده بیست و یکم آدم زیستن اینقدر دشوار بود، هزار بار تندتر از هیزم خشک در کوره آرم خواهند سوخت. زیرا هنگامی که به گذشته رو آورند، نگاههاشان می افتند به نبشته هایی چون بینوایان، برادران کارامازوف، جنگ و صلح، بابا گوریو، بوف کور و چشمه های و نویسندگان آنها.

سوئزرلند، بلژیک، کانادا و چندین کشور دیگر سالانه میلیونها دالر سرمایه میگذارند تا چند زبانه/ چند شناسه بودن سر زمینهاشان پایا و شگوا ماند. خداوند افغانستان را سرزمین زبانها آفریده، ولی چه هوده وقتی شماری از فرزندان آن را سرزمین زبانها ساخته اند.

این پاسداری نیست، کشیک دادن است و آنهم چهارچشمی، زیرا هر آن بدبختی که مانند من نمی اندیشد، به سان من سخن نمیزند و از نژاد من نیست، نه تنها دشمن که اهریمن نیز هست.

یادداشت کنونی پیامد نگاهی به گزینه های "ورکه مینه"، "پایکوب"، "د سباون په تمه"، "شپیلی"، "کوه طور"، "راز و نیاز"، "د خیام سرونه د پشتو په تال کی و "بهگت کبیر د پشتو په بن کی" از عبدالباری جهانی است و میخواهد به چهار پرسش پاسخ یابد: جهانی به چه می اندیشد؟ اندیشه هایش چگونه بازتاب مییابند؟ شاعرانه ها و عاشقانه هایش چه میگویند؟ و در فرجام، این سرودپرداز نامور در کجا نشسته و با هنرش چه میکند؟

۱

جهانی با گراف پیشرونده دستاوردهایش نشان میدهد که دلبستگی زیادی به غزل در نمود "سرود" دارد. آنچه او را در دستگاه غزل یا غزل را در کارگاه او رخشانده است، نوجویی تازه گرایانه است. در رهاوردهای وی به سوژه هایی که شاید مانده شان در تاریخ ادبیات پشتو به چشم نیاید، برمیخوریم. این سوژه از بیمانندهاست:

گوره شایستی نجلې پشیمانه به شی
خوله تر قیامته حوک خولگی نه بولی
دا بی انصافه دا هیرجن خریدار
پرونی شکلی ناوکی نه بولی

هشدار! ای دوشیزه زیبا، پشیمان خواهی شد
دهان را جاودانه غنچه نخواهند گفت
وین خریداران فرامشکار داد شناس
زیبا روی پارینه را نازنین نخواهند گفت

در نهفت نگاه هایی که تهی از کرشمه باشد
کسی اشکهایش را نیز نخواهد دید
وآنکه سر شار از موجه های جوانی نباشد
در سیلاب سروده ها جا نخواهد داشت

هنگامی که سالها از سرانگستان تقویم

همچو تندبادها به دوردستها گریزند
هنگامی شگوفه زاران جوانی رونق یابند
در غرقه یاد تو نقشی مگر از فسانه ها نماند
سرشکهایت مروارید نخواهند بود
نازت را کسی نخواهد کشید
مهر گرم آغوش سوزانت
زبانهای آتش کسی را فرو نخواهد نشاند

لبخند گمشده بر لبهای قرمزینت
دردهای کهن را ز یادها نخواهد زدود
پیکان مژگانیت کند خواهد بود
دلهای فراوانی را شکار نخواهد توانست

گیسوان سیاهت بر گردن سپید
دگر تابان و افتان نخواهند شد
یاد نگاههای برگشته ناگهانیت
خوابهای کسی را برنخواهد آشفته

همانند من جوانیت سپری خواهد شد
ماننده من شور مستی را فراموش خواهی کرد
خوابهای جوانی را به یاد خواهی آورد
هستی در میان زندگی یادت خواهد رفت

و نیز این سوژه

په ژوند مي نصیب نه سوي جنازې ته دي درځم
د يار د وصل خياله هديرې ته دي د رځم

در زندگی بهره ام نشدی، به جنازه ات خواهم آمد
ای گمان وصال یار! به آرامگاهت خواهم آمد
تنها وعده زبانیت را به ارز جوانی خریدارم
ای آسمان! درپوزه گرم. به خوانت خواهم آمد
میدانم از اینجا تا خانه ات اخگر کاشته اند
این راه در چشم من آبادان است، به کوچه ات خواهم آمد
باور کن! دمی رویت را از رقیبان خواهم پوشید
آتشها بالا خواهند رفت، به تماشا خواهم آمد
آتش عشق تست که همایشها را رنگین میسازد
همچو فانوس میسوزم، به بدرقه ات خواهم آمد

با آنکه از نگاه سرمایه واژگانی، جهانی را میتوان دارنده گنجواژه نامید، نامبرده کمتر به شعر امروز و بیشتر به غزل دیروز پرداخته است. نیاز زمانه از او میخواست همانگونه که شعر نو می آفریند، ساختار و بافتار نوین را نیز از چشم نیفکند. البته جهانی سروده های برون از غزل نیز دارد، ولی شمار آنها اندک است.

۲

باری جهانی در نقش فرزند قندهار زبان گفتار همین سرزمین را در سروده هایش به کار میگیرد. با آنکه پشتو در قندهار همسان زبانهای باشندگان وردک، جلال آباد، پکتیا و پکتیکا و سرشار از زیباییهاست، آنچه این یکی را پذیرا تر میسازد، بسامد بلند واژه های فارسی در آن است. به سخن دیگر، پشتوی قندهار در میان زبانهای همزاد و فارسی چلند گسترده تری دارد.

جهانی شاید برای بلندتر بردن شمار خواندگانش، در آمیزش فارسی به پشتو زیاد روی میکند تا آنجا که بارها حتا فعلهای ناب و ساده پشتو را نیز به فارسی آورده است.

۳

جهانی با موسیقی آشنایی دارد. از گزینش وزن و آهنگ بسیاری از شعرهایش برمی آید که چگونه شور موسیقی از هر مصراعش میتراود.

دکتر صادق فطرت ناشناس که کمابیش سی پارچه از سروده های جهانی را خوانده و در شناساندن وی به شنوندگان درونمرزی و برونمرزها نقش بیمانندی داشته است، میگوید: "برای آهنگ ساختن روی این شعرها به دشواریهایی برنخورده ام. خیلی ساده بودند ساختن کمپوز شایسته برای هر کدام آنها." او می افزاید: "گویا موسیقی نه در ته وزن بلکه به روی شعرهایش نشسته باشد. به آسانی میتوان مناسب به محتوا آنها را با ساز در آمیخت. من از خوشحال ختک، حمید موشگاف، حمزه شینواری، رحمان بابا، احمدشاه بابا، تا سنگروال، هادی عطایی، پروین ملال و دیگران نمونه هایی خوانده ام، اما انتخاب تقریباً سی آهنگ از سروده های جهانی از نگاه سلیقه واضحاً توجه بیشترم به هنر او را نشان میدهد. بسیاری از شعرهای باری جهانی زیبا، عمیق و روان اند."

چشم داشتن به بزم و بازار موسیقی و از همینرو دل بستن به قافیه های روان، ردیفهای دامنه دار و سوژه های تکراری، جهانی را از سرودن به شیوه های نوین باز داشته است، زیرا سازبانه شدن سروده های امروز در برابر غزل کمرنگ مینماید.

۴

جانمایه بسیاری از سروده های این شاعر بیزاری از ریا، کوبیدن پارسایی و انگشت گذاشتن به کردار نمایندگان ناراستین عقیده و باور است. باید افزود که این سوژه ها تازه نیستند.

فراتر از آنچه یاد شد، ادبیات پر بار پشتو در چند سده پسین نشان داده که پرداختهای حماسی، جنگی و گاه جوش احساسات مردگرایانه در پرتو هیجان زیب بسی از شعرهای این زبان بوده اند.

باری جهانی درین گستره، از یکسو پا به پای گذشتگان گام برداشته و از سوی دیگر راه خود را رفته است، زیرا در کنار سوژه های کهن، ابزارهایش نو و نوجویانه اند.

آنچه پیوند "حماسه و تغزل" نامیده میشود در کارهای جهانی بسامد بیشتر و گاه زننده دارد، زیرا در شماری از عاشقانه هایش، ناگهان در کنار "زیبایی نگار"، از "زشتی و زبونی غلیم" (دشمن) و آمادگی برای ستیز و درآویختن یاد میشود. این شگرد، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، اندازه آسیب پذیری هنرش را بلند برده است.

به همینگونه است آمیزش برانزندیهای خودی در پوشش طغیانها و عصیانهای کلیشه. مثلاً نخستین بار خواندن و شنیدن غزل زیرین، به پاس آهنگ، به ویژه بافت قافیه و ردیف خوشایند مینماید، لیک نگاه دوباره نارساییهایش را به تماشا مینهد:

پيالي نسکوروم دي تشومه خو دي نه

نصيه بدلوم دي قبلومه خودي نه

ای پياله! سرنگونت میسازم، لیک تهی نمیسازمت
ای سرنوشت! دگرگونت میسازم، ولی نمییذیرمت
ای تقدیر! زنجیرهایت را تا کوچه جانان میبرم
ای زندان! فرو میریزمت، سپریت نخواهم کرد
دیوانگی را از آغاز به نام من کاشته اند
ای گریبان! پاره میکنمت، نخواهمت دوخت
سرم را میستانی. میپذیرم. ارزانیت باد!
ای پیک! نگهت خواهم داشت، نمیفرستم
خداوند سرم را برای سجده نیافریده است

د پانو شمیره: له ۳ تر 20

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلپکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولي

ای پیشانی! میشکنت، به زمینت نمینهم
 باغی هستم، برای فریاد نیامده ام
 آسمانا! ترا خواهم خست، به گریه ات نخواهم انداخت
 نام شیرین را به زبان کوه گفتن خواهم
 ای دیوانگی! تکانه ات خواهم شد، بیدارت نخواهم کرد
 زخمهایم از دوستند، به درمانگاه نخواهم رفت
 ای زخم! باز میکاومت، تیمارت نخواهم کرد
 به هر نیایشگاه میروم، جلوه ات در آن همیدرخشد
 ای گمان نقشینه یار! فراموشت نخواهم کرد
 بر شمارش گناهان جهانی افزوده میشود
 ای پارسا! چشمانت را درخواهم آورد ترا از خویش نخواهم کرد

پیام، آماج، گیرنده و شنونده سرود بالا را چگونه و از کجا میتوان دریافت؟ این غزل "شکل ذهنی" یکدست ندارد، زیرا هر فرد و گاه هر سطر به راه خود میرود. آیا دو نیمه مصراع نخست با هم درست نشسته اند؟ "ای پیاله سرنگونت میسازم، لیک تهی نمیسازمت" بیانگر چیست؟ وانگهی مطلع چه پیوندی با تنه دارد؟ ناسازه (پارادوکس) پیاله و سرنوشت چرا بدون کوچکترین زمینه میتواند جاها شان را برای ضمیرهای بینام و ناپایدار واگذارند؟

آیا در هم برهمی اندیشه بر سراسر غزل که خود انبوه تصویرهای موازی و پراکنده است، فرمان نمیراند؟

برخی از پردازهای واژگانی بالا فواره هیجان اند، مانند "تقدیره زولنی دي دجانان ترکوخی ورمه/ زندانه نروم دي تېرومه خودي نه" یا "زاهده رندوم دي خېلومه خو دي نه". اینها در بهترین صورت، نوسانهای شعاری در دایره شور و خشم و عاطفه و فریاد اند.

•

بخشی از کارهای شاعر بر گردانهای منظوم از زبانهای انگلیسی، فارسی و اردوست. باید گفت که رویهمرفته سرود پردازان برگزیده او نه تنها چهره های ماندگار در فرهنگ و ادبیات خاورزمین نیستند، بلکه نمونه های کارشان نیز از "افسانه مگس و جولا" و "آموزه های شاد زیستن" بالاتر نمیروند.

Franklin، George Phillips Moris، Walter Savage Langor، Julia Moore، Sir. Henry Wotton، Mary Howitt، Anne Killigew، Adams

و گزینه خاوری "بهگت کبیر"، آنهم با برگردان از سرچشمه های انگلیسی (نه هندی)، به چه درد خوانندگان باری جهانی خواهد خورد؟

اگر نامبرده خواسته باشد، با برگردان اینها روزن روشنی افگنی به سوی زبان پشتو باز کند، گرهی از کار فروبیسته همزبانانش نکشوده و نمیتواند بکشد. در گستره ادبیات جهان چه اینسو و چه آنسو، سیماهایی که شناختن شان "فرض عین" پنداشته میشود، هستند. بایسته تر است نخست آنها شناخته و شناسانده شوند.

پشتو زبانهای افغانستان، به ویژه دوستداران فرهنگش، پیش از همه به روند آشنایی، بازشناسی، بررسی و نقد سرود پردازانی چون حمید موشگاف، خوشحال ختک، عبدالرحمان، حمزه شینواری و پس از آنها به امان الله سیلاب صافی، محمد امین ملنگ جان، اسحاق ننگیال، پیر محمد کاروان، عارف خزان، غفور لیوال، زرین انزور و ... نیاز دارند تا دید زدن سرسری این یا آن سرودپرداز انگلیسی و هندی.

برگردان "د خیام سرونه د پشتو په تال کی" در نقش یکی از رهآوردهای بلند باری جهانی ستودنی است. این پروژه ارزشمند در کنار پیروزیهای خیره کننده، جای پرسش هم دارد، زیرا پیش از او کاکاجی صنوبر حسین، احسان الله ختک، ابوالخیر زلاند، نجم الرحمان مواج، سلطان جان کلیوال، و محمد صدیق پسرلی، رباعیات خیام را به پشتو در آورده اند. چه بهتر بود اگر او سرودپردازان دیگری چون فردوسی، عطار یا بیدل را برمیگزید.

گفتنی می آید که باری جهانی با همه توانمندی و امانتداری در برگردان پشتوی آمیخته با فارسی رباعیات، گاه دچار دشواریهای زبانی گردیده است، مانند:

"چندانکه ز خود نیست ترم، هست ترم/ هر چند بلندپایه ترم پست ترم/ زین طرفه تر آنکه از شراب هستی/ هر لحظه که هشیارترم، مست ترم"

برگردان: "چی له خانه هر چه نیست یم را هر گنده می هستی سی/ چی هر چه تر نورو لور شم را عیانه می خواری شی/ لاجبه خود دا ووره د هستی له شرابونو/ چی هوشیاره هر شیبه یم راته یاده می مستی سی"

برگردان برگردان: "چندانکه ز خود نیستم، هستیم برای خودم آشکار میشود/ هر چه بلند پایه تر از دیگرانم، خواریم برای خودم نمایان میشود/ عجبت این شنو که از شرابهایی هستی/ هر لحظه که هشیارم، مستیم به یادم می آید"

ناهمگونی میان سخنان خیام فارسی و خیام پشتو از دور آشکار است. باید گفت کلیدهای مفهومی در رباعی اصلی "نیست تر و هست تر" و به دنبال آن "هوشیارتر و مست تر" اند. این ساختار در آموزه های گرامر فارسی (مانند صفتهای مقایسوی و تفضیلی عربی، انگلیسی، هندی و چندین زبان دیگر) از ساده ترینهاست، ولی گمان نمیرود بتوان در پشتو برابرنهادهای خوبی برای شان یافت، مگر آنکه به پیشوندهای ناکارآمدی چون "دیر" و "تر تلو" پناه جست.

به اینگونه، نه تنها "نیست تر، هست تر، هوشیارتر و مست تر" بل یکی از صفتهای پایانیافته با "تر" و "ترین" نیز در پشتو دیده نمیشود. اینچنین کمداشتهای زبانی کار برگردان را زار میسازد.

"چندانکه ز خود نیست ترم، هست ترم" هرگز نمیتواند چنین برگردان شود: "چندانکه ز خود نیستم، هستیم برای خودم آشکار میشود". در مصراع دیگر، اگر پذیرفته شود که "تر نورو لور" هم نهاد "بلندپایه تر" است، بدون شک "خواری" نمیتواند، ترجمه "پست" باشد. گیریم اینهم پذیرفته شود، خیام "پست تر" گفته است تا آن را در برابر "بلند پایه تر" نشانده باشد، در حالی که متن پشتو به آوردن واژه ساده "خواری" بسنده کرده است.

همین آشفتگی جنجالزده با ضریب دوچندان دامنگیر مصراع چهارم نیز هست. "هر لحظه که هشیارترم، مست ترم" دو پاره ژرف فلسفی دارد. ساده ساختن آنها به این شیوه "هر لحظه که هشیارم، مستیم به یادم می آید" ستمگرانه است.

با دریغ، نمونه های همانند در برگهای "د خیام سرونه د پشتو په تال کی" کم نیستند. مثال زیرین شکستن غم انگیزتر امانداری را نشان میدهد:

بیت اصلی: "هر روز پگاه در خرابات شوم/ همراه قلندران به طامات شوم/
برگردان جهانی: هر سهار او هر ماشام گرحم په کوحو کی د مغانو/ زره می درود او ذکر غواری د دوهی قلندرانو"
برگردان برگردان: "هر پگاه و هر شامگاه در کوچه های مغان گشت میزنم/ دلم درود و ذکر قلندران را میخواهد"

نارساییهایی همانند در برگردانهایی دیگر و از آن میان در متن پشتوی سرودی از امیر خسرو نیز دیده میشوند.

۶

گاه نه تنها رد پا بلکه مصراعهای سرودپردازان دیروز و امروز در یگان غزل جهانی رونما میشوند، بدون اینکه نام یا اشارتی از برگردان در گوشه و کنار شان دیده شود. مانند این مصراع "موژ د موج په اور ژوندی یو، په آرام کی مو نیستی ده" در سرود پرآوازه "ساقی غاره می راوری په زنا کی زینتی که/ د گناه په سیلابو کی دوژخونه توپانی که" به آواز دکتور فطرت ناشناس

آیا واژگان بالا _ با کمترین دگرگونی _ برگردان مفهوم این مصراعها نیستند: "هستم اگر میروم، گر نروم نیستم؟" یا "موجیم که آسودگی ما عدم ماست/ ما زنده بر آنم که آرام نداریم؟"

جای دیگر، این برگردان از زبان انگلیسی وانمود شده است:
"ما لیدلي دي چي ستوري له آسمانه/ يو په بل پسي را لويړي او ورکيري/ خو سینه د شنه اسمان له ستورو پکه/ له گريوانه يي يو ستوري نه کميري"

برگردان برگردان: "دیده ام که ستارگان ز آسمان/ یکی پی دیگر می افتند و گم میشوند/ ولی سینه سبز آسمان
پر از ستاره ها/ از گریبانش یک ستاره هم کم نمیشود"

برگردان پشتو با کمترین کاست و افزود بازتاب این دو مصراع فارسی است و پیوندی با ادبیات انگلیسی ندارد:
"هر شب ستاره یی به زمین میزنند و باز/ این آسمان غمرده غرق ستاره هاست"

۷

با آنکه جهانی به کمبود واژه دچار نیست، با سه واژه پیوند گسست ناپذیر دارد. در هر پنج تا هفت غزل وی تا
بخواهید در اسمها "شهباز" و "آسمان"، و در فعلها کاشتن" به چشم میخورند. پردازهای اینچنین تکراری، به
ویژه کاشتن تصویر، کاشتن آواز، کاشتن درد، کاشتن ستاره، کاشتن خوشی، کاشتن خنده، کاشتن قوغ، کاشتن
شک، کاشتن سخن، کاشتن پارسایی، کاشتن انگیزه و کاشتن دهها پدیده دیگر همه جا از خوشایند بودن شعرها
میگاهد.

۸

چشم اسفندیار باری جهانی اندیشه اوست. سوگمنده باید گفت که این سرودپرداز توانمند در تنگنای سلول نژادی و
بن بست زادگاهی جا خوش کرده است. ازین چشم انداز، گرچه در کارهایش یادی از پنجشیر، واکان، بدخشان و
تاجک، ترکمن و هزاره اینجا و آنجا به میان می آید، هنگام بازتاب اندیشه صاف و ساده "قهر قندهاری" میشود.

مشت نمونه بسیار، سروده زیرین در نقش "مانیفست نژادگرایی" سخن را میرساند به باریکترین جاهایی که
میتواند باری جهانی را به دادگاه بکشاند. در این شعر، سطرهایی که هرگز شایسته گفتن و نوشتن نیستند،
فراوان آمده اند.

جهانی در باختر زمین زندگی میکند. اگر نهادهای سیاسی اجتماعی کشور میزبان بدانند که یکتن از باشندگان
درون کشور شان بدون تشبیه و استعاره و نماد، یکراست و بیهراس مسئولیت و "امتیاز زدن و کشتن" کسانی را
به دوش گرفته و در ستایش جنگ و شمشیر و سر بریدن ترانه سروده است، از او پاسخهای روشنتری خواهند
خواست.

کندهار می د بابا په قباله دی که پنجشیر دی که واکان دی وطن زما دی

قندهار به قباله بابای من است
چه پنجشیر و چه واکان سرزمین من است
هر بلست آرامگاه بابا و نیای من است
در هر گام لحد و کفن از من است
چمن رنگین شده با خون، از من است
از نیاکان برابم میراث مانده است
وین جایگاه مشک ختن از من است
سرداری اینجا به قرعه من برآمده است
از آمو تا هیرمند مست سرزمین من است
خواه تاجیک و خواه ازبک، همه افغان اند
هزاره و ترکمن این خاک نیز از من است
آنکه اندیشه های نفاق در سر میپوراند
امتیاز زدن و کشتنش از من است
زیباش از من، زشتش از من، هر چیزش از من
زغن و ارغوان این خاک نیز از من است
هر سنگ و سنگپاره اینجا بدخشان است
وین گهر کهسار کهسار از من است
مرا باغبان تقسیم ازل آفریده اند
این بهار، این لاله زار، این گلشن از من است

د پانو شمیره: له ۶ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلیکني د لیکنيزې بڼې پاڼوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خبر و لولئ

این سنگر سنگر پکتیای رادمردانش
که چشم فلک در برابر شان پایین می افتد از من است
گر میرویس، وگر اکبر یا مسجدی است
هر شمشیر، هر آوردگاه، هر جنگنده از من است
پیروزی ز من، افتخار ز من، جشن ز من است
شهید ز من، با مویه ها گریستن از من است
ای آسمان برای آنکه چیزی در دلت نگردد
آن چه دیروز از نیاکانم بود، امروز ز من است

در سروده بالا، افزونخواهی از نخستین مصراع بیداد میکند. شاعر نمیگوید که من از قندهار هستم یا فرزند و پاره زادگاه خویشم، بلکه با دید زمیندارانه و اشاره به "قباله بابا"، اصل مالکیت بلامنازع شخص خویش بر قندهار را اعلام میکند.

بد نخواهد بود آقای جهانی بداند که قندهار در قباله بابای کسی نمیگنجد. همانگونه که بامیان، ارزگان و کابل، لوگر، هرات و زابل و پارچه های دیگر پیکر افغانستان ملکیت شخصی قباله داران، شاعران، بازرگانان، شاهان و کشورگشایان نشده اند و نمیتوانند باشند.

اگر چنین نمیبود، رومی و سنایی شب و روز از قباله های مالکیت بر بلخ و غزنی میسرودند، نه از اندیشه های جهان وطنی.

چه سوگمندانه است قندهار را با انارستانها، سپیدارها و نسترنهایش در لای کاغذی به قطع قباله در میان جیب چپاندن و فشردن.

در بند دیگر میخوانیم "سرداری بی زما په پچه ده ختلی" (سرداری اینجا به قرعه من آمده است/ سرداری این سرزمین حق مسلم من است)

باری جهانی باید نخست نشان دهد که چرا خود را برترین نماینده نژاد "برتر" میپندارد. سپس بگوید "سردار/ محمد زایی بودن" چه افتخار دارد. آیا او میتواند خوانندگان شعرش را با دستکم سه کار ارزشمند سرداران محمد زایی آشنا سازد؟ اگر از جغرافیای فراگیر میهنی بگذریم، آنهمه "سرداران" فرمانروا چه گلی به سر زادگاه خود شان زده اند؟ دور نه نزدیک، قندهار، همین زادگاه سردارها از آغاز تا امروز چند بیمارستان و کودکستان، چند آموزشگاه و دانشگاه و چند موزیم و فابریکه دارد؟

گذشته از اینها، اگر "سرداری" که باری جهانی آن را حق مسلم خویش میپندارد، خدانخواستہ واقعا "افتخارآمیز" باشد، میلونها باشند دیگر افغانستان که "سردار" نیستند و به "گناه" زاده شدن در دامن خانه و خانواده دیگری هرگز نمیتوانند "سردار" باشند، چه خاکی به سر ریزند!؟

بر بنیاد همین سنجشها باری جهانی به سادگی آب نوشیدن به خود حق میدهد، بنویسد: "چی فکرونه د نفاق پالی په سر کې/ امتیاز یې د وهل و کشتن زما دی" (آنکه اندیشه های نفاق در سر میپروراند/ امتیاز زدن و کشتنش از من است).

نخست باید چهارچوب شناخت "اندیشه های نفاق" روشن باشد. اگر گفته شود که "قندهار در قباله بابای کسی نیست و بالین به آرایه های نژادی و فرمانروایی سرداری نیز ننگین است"، آیا این گفته "اندیشه های نفاق" را بازتاب میدهد؟ اگر نه، چرا نه؟ و اگر آری، چرا باید گوینده اش به دستان باری جهانی کشته شود؟

آزادی اندیشه و بیان الفبای خردورزی و تهداب دموکراسی است. شاید در بدترین صورت، از خشم زیاد بتوانیم اندیشه های کسی را برچسپ "نفاق افغانه" بزنیم، ولی این حق را هرگز نداریم و نمیتوانیم داشته باشیم که نخست او را زیر مشت و لگد اندازیم، سپس با شمشیر گردن بزنیم یا با تفنگ داغانش کنیم و آنگاه بیاییم با گردن افراشته بگوییم: "امتیاز زدن و کشتنش از من است".

"کشتن و زدن" را امتیاز دانستن چلیپای درشتی بر آرمان خشونت زدایی است. مگر نباید به جای ریزاندن خون دروازه گفتگو را گشود؟

در برخی از کشورها، "کشتن" که باشد به جای خودش، بیان اینکه کسی (یا خودم) را خواهم کشت، گناه نابخشودنی و سزاوار کیفر پنداشته میشود. در کانادا اگر کسی بگوید "امتیاز زدن و کشتن کسی که چنین یا چنان اندیشه در سر داشته باشد، از من است"، بیدرنگ بازداشت خواهد شد.

از سوی دیگر، برخورد گزینشی با پاره های جغرافی این شعر خیلی نومید سازنده است. آیا بهتر نبود بدخشان تا پکتیا و نیز هزاره و ترکمن و ازبک یکسان نگریده میشدند؟

ناهمگونی در پرداز تصاویر به ویژه آنجا که نامی از پکتیا، پنجشیر، واکان، آمو و هیرمند به میان می آید، و آنگاه برانندگی "بروتهای شیر مانند" تنها به همزاد همزبان بخشیده میشود، نمیتواند کنجکاو برانگیز نباشد.

اگر "شیربروت" بودن نشانه شهادت باشد، جایگاه ارجناک دختران و بانوان افغانستان که در هر سنگر دلیرانه و دلیرانه رزمیده و قربانی داده اند، چه میشود؟ جنگسالار زن را نیست و نابود میسازد، زیرا تفنگی بر شانه دارد؛ هنگامی که هنرمند هم زن را به جرم "شیر بروت" نبودن نفی کند، و از آوردن نامش خودداری ورزد، چه باید گفت؟

۹

سنگر گریه های نژادی و زبانی سیمای بسیاری از سروده های جهانی را خراشیده است، تا آنجا که میتوان پرسید آیا مصراعهای زیرین در ستایش قندهار اند یا در نکوهش آن؟

زما کندهاره د زمر و وطنه زما د سر کشو پشنتو وطنه

ای قندهار من، ای مهین شیران
ای مهین پشتونهای سرکش
فدایت شوم چقدر یاغی هستی
وطن جنگندگان نافرمان
مانند اینکه باز هوای یورش در سر داری
مانند اینکه باز دلت آهنگ شگفتن کرده است
مانند اینکه باز در دلت چیزی میگردد
مانند اینکه باز میخواهی جاری شوی
قربان دستار پای لجهایت شوم
جنگ تیغهای برانت کردم
نگاههای کج مغرورانه ات
قهرت شوم، ننگت شوم
باز آوازه های ملالی میوند
باز تورپیکی خانه فرنگ را آتش میزند
باز هنگامه پانی پت احمد شاه بابا
باز شاه محمود اصفهانها را میسوزاند
باز مرگ مهمان میان خانه گرگین است
باز هم به نام میرویس شگفتی
باز زبانه های آتش انتقام اشرف است
باز خون خشم به جریان افتاد
باز دمانت پر از شهیدان
باز غازی کوچک در گهواره جنبانده میشود
باز در ابر هایت توفان موج میزند
باز از آغوش زلزله ها برپا میشوند

سرود بالا بی پرده ترین نمونه نژاد گرایی، جنگ افروزی، خشونت گستری و افتخار به کارنامه های ننگین شماری از فرمانروایان و قهرمانان دروغین این سرزمین است. کشوری که در پاسداری خاک درون

د پانو شمیره: له ۸ تر 20

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلپکني د ليکنيزې بڼې پاڼوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

مرزهای خودش در مانده است، با کدام نیرو و خرد همزادگانش را برمی انگیزد تا بار دیگر دست به یورش و ویرانگری زند، خانه فرنگ را خاکستر سازند و بار دیگر اصفهان و پانی پت را از همسایه های تاریخی راست و چپ بگیرند؟

باری جهانی به جای آنکه از فرهنگ گفتگو و استدلال یاد کند، از جایگاه سترگ ادب و هنر پایین می آید، گهواره کودکان غازی (قاتلین فردای کفار آینده؟) را میجنبد، در آتش انتقام اشرف میسوزد، چکاچاک شمشیرهای خونچکان را میستاید، فدای خشم و ننگ جنگ افروزان قندهاری میگردد، زیرا در نگاه او قندهار تنها و تنها خانه پشتونه است و بیمیل نیست اگر تک تک پاریسی زبانان ارغنداب و توپخانه را از شهر برون براند، زیرا او میگوید: "زما قندهاره د زمر و وطنه/ زما د سرکشو پشتتو وطنه"

او "شان نزول" شعر بالا را با بیان اینکه "هنگام تجاوز ارتش سرخ اتحاد شوروی سابق بر خاک زادگاه من سروده شده بود" توجیه میکند. آوردن چنین دلیلی بیشتر به زیان شاعر تمام میشود، زیرا در همه مصراعها از آغاز تا پایان خشم و خروش و پرخاش قندهار در برابر ایران و هندوستان برانگیزانده شده است، نه در برابر "ارتش سرخ". در سرپای این شعر کوچکترین اشاره به "تجاوز شوروی بر قندهار" به چشم نمیخورد؛ ولی تا بخواهیم کین بیکران در برابر هند و ایران بیداد میکند. چرا اینگونه؟

گیریم این شعر هنگام "تجاوز شوروی بر قندهار" سروده شده باشد. یورش زمینی و آسمانی ارتش همسایه بزرگ شمالی نمیتوانست از جنوب افغانستان آغاز شود. بدون شک، سالها پیش از قندهار چندین شهر و روستای دیگر این کشور در جریان همان یورش تباه و برباد شده بودند. آیا باری جهانی میتواند بگوید چرا در برابر تبهکاریهای پیاپی ارتش سرخ که برون از زادگاهش رخ میداد، خموشی گزیده بود؟ آیا او زیر تانک و بم و گلوله شدن بیست و نه ولایت دیگر افغانستان را شایسته یک غزل هم نمیدانست؟

اگر کسانی از وردک، لغمان و زابل بیایند و بگویند: آقای جهانی! برای پنجشیر، بامیان، بدخشان، کابل و پانزده/ شانزده ولایت دیگر نسرودید، شاید دلایل "زبانی" داشتید. ما اگر همزادگانت نیستیم، دستکم همزبانت هستیم، چرا از ویرانی شهرهای ما و کشته شدن خانواده های ما به دست ارتش سرخ یاد نکرده ای؟ آنگاه پاسخ جهانی چه خواهد بود؟

۱۰

برخی از سروده های جهانی برهنه تر از آنچه تا کنون یاد شد، به برتری نژادی دامن میزند. او در سرودی با عنوان "د زمریانو خپلوی" (خویشاوندی شیرها) آشکارا میگوید که "شیرها" از پدر و از نیاکان همیشه شاه و فرمانروا بوده اند و سلطنت برای شان میراث مانده است: "دیر پخوا چی پاچهی وه د زمریانو/ د دشتونو د ځنگلو پر حیوانانو/ د زمری په لوی ځنگله کی پاچهی وه/ په میراث ور رسیدلی امیری وه/ پلار نیکه یی په ځنگله کی پاچاهان وه"

به دنبال این مصراعها، سخن از "قوم و نژاد شیر" به میان می آید و از "نژاد و تبار الاغ" و نیز اینکه اینها هرگز نمیتوانند با هم برابر باشند: "چی د خرو او د زمریانو یو تیر وی/ په ځنگله کی یی جور کری اندوخر وی" (اگر شیر و الاغ هم نژاد میبودند/ در جنگل هنگامه برپا میکردند). بعد از زبان الاغی گفته میشود: "بی له شکه زه د خرو د قوم سالار یم" (بدون شک، من سالار قوم الاغها هستم) و در بخشهای پایانی میگوید "ستا قربان شوم که د خره سره ماغزه وای/ د زمریانو له دوستی سره یی څه وای" (فدایت شوم! اگر الاغ عقل میداشت/ او را به دوستی با شیرها چه کار؟)

شناختن نژاد و تبار شیر به رویت بسیاری از سروده های جهانی، به ویژه "زما قندهاره د زمر و وطنه" (قندهارم! ای میهن شیرها) روشنتر از آفتاب است. آیا نامبرده میتواند آماجش از "نژاد الاغ" را نیز روشن سازد؟ دامن زدن اندیشه برتری نژادی حتا در میان چهارپایانی چون شیر و الاغ نشاندهنده چیست؟ آیا این کنایه های کهنه به باری جهانی وجهه میبخشد یا از وزنه اش میکاهد؟

۱۱

باری جهانی غزل پرآوازه "دا د مستو پسرلی دی، دا د اور سبزه کوبی ده/ هره پانه خماری ده، هر گلاب مو شرابی شو" را چنین پرداخته است:

این بهار مستان است وین سبزه کوبی آتش

د پانو شمیره: له ۹ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلیکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

هر برگ خماری است و هر گلاب میگسار
 خیرات سر ساقی نذرانه مرگ پارساست
 هر پایکوبش رهسپار جهنم، هر فریادش آسمانی شد
 در خلوتگاه سینه آوازه غوغای خموش است
 زیر و بم در آن میخواند، هر زخمه اش فریاد میشود
 با شمشیر برون از نیام، تشنه خون ساقی آمد
 چو مستی ما را دید، شیخ خودش خماری شد
 پیچه های دستار پارسا در خم گناه رنگین شد
 استخوانش به لرزه افتاد، باور خارابینش اهریمنی شد
 از انجمن اغیار آمد و کنار رندان ایستاد
 ما را به زهر میخواست، سوماي خودش زقوم شد
 فریاد سیلابگون سپهر، با هیبت موج خیز فرا رسید
 میخواست کشتی ما را غرقه سازد، دریای خودش توفانی شد
 با سرکوب هر پاییز هزار پایکوب بر همخیزد
 هر نمایه نسترن است، هر نمونه گلابی شد
 ریز، ریز صدف میبارد، بار بار تخم مستی می افشاند
 جامی به هر نرگس داد، گلبنها یکایک یاغی شدند
 شیخا! تکفیر کن، اینجا جامها پیایی تهی میگردند
 هر گردشش دوزخی است، هر نوبتش کوثری شد
 تشنگی شیرین گناه تارهای نازک دل را اهتزاز میبخشد
 کوه پرهیز گاری را ویران میکند، هر تیشه اش فرهادی شد
 هر گذرگاهش از ویران شدن است و واپسین خشتهای منبرش
 هر خلوتش بتکده شد، هر پیروش جهانی شد

شاعر در دیباچه "راز و نیاز" نوشته است: "[پشتو] آن روز سلیمان لایق از من خواست عضو حزب آنها شوم. ولی برایش گفتم: من مرد سیاست نیستم، بگذار تمام وقتم را وقف شعر نوشتن و پژوهشهایم کنم. سخنم را در گوش گرفت. خانه اش آباد. در وقت قدرت که رییس اکادمی علوم افغانستان بود و من آنجا عضو علمی بودم، نه مرا به شامل شدن در حزب دعوت کرد و نه به این دلیل زور و فشاری بالايم آورد. او با هر که هر چه کرده باشد، با من مهربانی زیاد داشت."

شماری از خوانندگان کنجکاو میگویند: "باری جهانی عضو جناح "خلق" حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود" و پندار پشتوانه غزل فوق را ثبوت می آورند، به ویژه این مصراعها را: "په موج خیزه هیبت راغی د فلک سیلابی کرزی/ زمونږ کشتی یی د بوله، خپل دریاب یی توپانی شو" (فریاد سیلابگون سپهر، با هیبت موج خیز فرا رسید/ میخواست کشتی ما را غرقه سازد، دریای خودش توفانی شد)

میگویند این پاره ها به زندانی شدن رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان و به دنبالش سرنگون شدن دستگاه جمهوریت محمد داوود اشاره ها دارند. به همینگونه اند استعاره های سبزه کوبی آتش، بهار مستان، نذرانه مرگ پارسا، فریادهای شادیدانه، شمشیر های آخته، خنجرهای تشنه به خون، تماشای پیروزی رنگها، لرزش استخوان و اهریمنانه شدن باورهای راستگرایان، پیشکش کردن زهر به دیگران و زقوم شدن سوماي خود شان، یاغی شدن گلپته ها، بیبایی در برابر تکفیر، پر و تهی شدن جامها و ویران شدن واپسین خشتهای نیایشگاه که همه یکسره با شناسه های آغازین "انقلاب ثور" (کودتای اپریل ۱۹۷۸) همخوانی شگفتی دارند.

در گزینه "پایکوب" تاریخ سرایش این شعر ۱۹۷۸/۰۲/۰۲ به سخن دیگر هفتاد روز پیش از پیروزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان آمده است. آیا این تاریخ جنجالی درست است؟ چگونه ممکن است همه این قرینه ها یکی پی دیگر تصادف محض باشند و چنین هنجارمندانه پیشبینی شوند؟

با آنکه گرایش یا وابستگی سیاسی به این یا آن سازمان، حزب، تنظیم یا دسته بندی حق طبیعی هر کس است و به خودی خود نمیتواند و نباید گناه شمرده شود؛ بهتر خواهد بود اگر باری جهانی در این زمینه روشنی بیشتر

اندازد و بگوید که در چله زمستان سیزده پنجاه و شش، به سخن دیگر هفتاد روز پیش از سرنوینی جمهوریت محمد داوود، با تماشای چه نشانه ها بهار اینچنین شور انگیز را دیده بود.

۱۲

باری جهانی در شمار زیادی از سروده هایش حاکمیت کنونی افغانستان را "چاکر دست نشاندۀ بیگانه" مینامد. آیا میتوان پرسید: سرودپردازی با موضعگیری اینچنین قاطع و مشخص چگونه می رود و به خواست دستگاه فرمانروای همان رژیم، در پناه و سایه و امکانات همان حاکمیت شعر میسراید، نامش را میگذارد "سرود ملی" و آن را به "مقامات صالحه" پیشکش میکند؟

آویزه ها

- (۱) سروده های یاد شده در یادداشت جداگانه پوره آمده اند.
- (۲) برگردان فارسی کارهای عبدالباری جهانی از سیاه سنگ است.

ریجاینا/ کانادا

بیست و ششم جون ۲۰۱۰

برگردان چند سرود جهانی

صبورالله سیاه سنگ

به دیدارت آمدم، نقش گامه‌ایت بود، تو نبودی
ترانه هایت در کرانه های شهر فریاد میشدند، تو نبودی
در کلبه، روستا و هر گذر یک داستان گشت میزد
در هر بر نامه چون موم فروزه ها می‌درخشیدی، تو نبودی
خداوند چهره ات را در مردمک دیدگانم کاشته است
در نمود هر چکره سرشک می‌درخشیدی، تو نبودی
همانند افسانه پریده از آغوش کودک
به برگ برگ یادواره ها می‌باریدی، تو نبودی
در نهفت سینه ربابها آواز کاشته ای
در هر زخمه و هر ترنگ نواخته میشدی، تو نبودی
در بامداد بلبلها چه هنگامه فشانده ای
همچو وزشی از سرزمین گلها گذشتی، تو نبودی
میهن انگاره جهانی را به یورش گرفته ای
در هر مصراع، در هر چکامه ام سر میزدی، تو نبودی

خمار مي نه ماتېري شرابونه بېگانه دي
ساقی راته اشنا دی خو جامونه بېگانه دي
پېنېمانه درته نه یم بد گومانه راته نه سي
جنونه ته مي خپل يې ځنځيرونه بېگانه دي
سجدي ته يې د يار کوڅې ته نه یمه بللی
پردی قاصد راغلی پېغامونه بېگانه دي
پتنګ په دې محفل کي وزر نه سي خپرو لای
لمبې پکښې سريزي پانوسونه بېگانه دي
دې ښار کي ربابونه د سنگسار په غېږ کي غواړه
نغمي گوتي کي ژاري شهبازونه بېگانه دي
لښکر د غمازانو دي له کومه رابللی
جانانه ستا په کلي کي مي پلونه بېگانه دي
چي زما د لېونو چيغو جواب ورسره نسته
يا زه یم بدل سوی يا دا غرونه بېگانه دي

د پانو شميره: له ۱۱ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلپکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولئ

غرور مي له ناکامه تش آسمان ته کچکول نيسي
ازل خو داسي نه و قسمتونه بېگانه دي
ستا دم د مسيحا دی زه منکر ور باندې نه يم
طبيبه لاس دي جار سم پرهارونه بېگانه دي
سجدي د جهاني پر تندي مه غواړه زاهده
په دي سرکښه ښار کي محرابونه بېگانه دي

خمارم نمېشکند، باده ها بېگانه اند
ساقی در نگاهم آشناست، جامها بېگانه اند
پشيمانن نېستم، بدگمانم مېاش
ای جنون! تو خویش منی. زنجیرها بېگانه اند
برای سجده به کوچه یار فراخوانده نشده ام
چاووش نا آشنا فرارسیده، پیغامها بېگانه اند
پروانه درین جا بال گسترده نټواند
زبانها در آن فرو نشینند، فانوسها بېگانه اند
ربابه‌های شهر را در آغوش سنگسار بخواه
خنیا به انگشتان میگرید، زخمها بېگانه اند
از کجاها ارتش غمازان را فراخوانده ای
ای نگار در روستای تو پلها بېگانه اند
این که پاسخ فریادهای دیوانه من بر نمیگردند
یا من دگرگون شده ام یا کوهها بېگانه اند
غرورم از ناگزیری آسمان تهی را کشکول میگیرد
در سرآغاز چنین نبود بهره ها بېگانه اند
دم تو دم مسیحااست، نه! رخ بر نمیتابم
دستانن را بنام طبیب، مرهمها بېگانه اند
سجده مخواه ای پارسا از پیشانی جهانی
درین سرزمین سرکش محرابها بېگانه اند

دا میکده په نڅېدلو ارزي
ساقی دا جام دي په چنېدلو ارزي
چي لېونتوب ته عقل و تخنوي
دا زولني په شرنځېدلو ارزي
چي زړه ته خيال د سرکو شونډو راوري
دا شني پيالي په تشولو ارزي
چي توري د کوڅي کاني شگي
دا سوي چيغي په وهلو ارزي
چي يي کيسي د ميني تخم کري
هغه وزر په سوځېدلو ارزي
د کوه طور د لاري ستړی نکل
جانانه ستا په اورېدلو ارزي
ستا له خوړو خوړو پلمو وگرځم
وعدې دي ټولي په منلو ارزي
ستا په جلوه د سوځېدو په اميد
ژوندون په تمه تېرولو ارزي
چي جنازه مي ستا کوڅي ته دروري
دا انتظار خو په کولو ارزي
مرگه ايله اوس يي په قدر پوه سوم

دا توري شپې په سپينولو ارزي
چي جهاني د جانان غېري ته وري
هسي خوبونه په ليدلو ارزي

اين ميکده به رقصيدن مي ارزد
ساقی اين جام به چشيدن مي ارزد
آگاهي که ديوانگي برمي انگيزد
اين زولانه به ترنگيدن مي ارزد
آنچه گمان لب سرخ به دل آورد
اين پياله هاي قمرزين به تهی شدن مي ارزد
ريگ و سنگ کوچه ها را که تيره کند
اين سوخته فرياد به کشيدن مي ارزد
افسانه يی که تخم مهر هميکار
چنان شهبال به سوزيدن مي ارزد
داستان خستگي راه کوه طور
نگارا! ترا به شنيدن مي ارزد
فدای بهانه هاي ناز نازت کردم
هر پيمانتي به پذيرفتن مي ارزد
سوختن به اميد جلوه تو
زندگي وينگونه به زيستن مي ارزد
زيراک جنازه ام را از کوچه ات ميبرند
اين انتظار به کشيدن مي ارزد
ای مرگ سر انجام ارزشت را دانستم
اين شبهاي تيره به سپريدن مي ارزد
چون جهاني را به آغوش دلدار ميبرد
خوابي زين دست به ديدن مي ارزد

گوره شايستي نجلي پشيمانه به شي
خوله تر قيامته حوک خولگي نه بولي
دا بي انصافه دا هيرجن خريدار
پروني شکلي ناوکی نه بولي

حوک بي و اوشکو ته هم نه ورگوري
هغه کتو کی چي رمزونه نه وي
حای يی د شعر په حېو کی نشته
چي د حواني پکی موجونه نه وي

کله چي واورى د زمان پر گوتو
دا د سيليو په شان تيز کلونه
کله چي و غوريژى نوى حواني
او تا ته پاتى شى خالى نکلونه

نور به دى اوشکی مرغلری نه وي
ناز به دى هم حوک نازولى نه شي
د تودى عيژى تودى مينى به دى
د چا اورونه سرولاى نشي
پر سورکی شونډو به دى ورک تبسم
زاره دردونه هيرولاى نه شي
د بانو غشى به دى پچ وي هلته

د پانو شميره: له ۱۳ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دليکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکي په خبر و لولئ

د خلکو زرونه به پييلای نه شی

پر سپینه غاره به دی توری حنی
راتاویدلای زنگیدلانی نه شی
د ناحاپی کتو یادونه به دی
د چا خوبونه ویشولای نشی

ستا به هم زما په شان جوانی تیره شی
ستا به هم ما غونی مستی هیره شی
ته به هم یاد کی د جوانی خوبونه
په ژوندانه به دی هستی هیره شی

گوره شایستی نجلۍ پشیمانه به شی
خوله تر قیامته حوک خولگی نه بولی
دا بی انصافه دا هیرجن خریدار
پرونی شکلی ناوکی نه بولی

هشدار! ای دوشیزه زیبا، پشیمان خواهی شد
دهان را جاودانه غنچه نخواهند گفت
وین خریداران فرامشکار داد شناس
زیبا روی پارینه را نازنین نخواهند گفت

در نهفت نگاه هایی که تهی از کرشمه باشد
کسی اشکهاش را نیز نخواهد دید
وآنکه سر شار از موجه های جوانی نباشد
در سیلاب سروده ها جا نخواهد داشت

هنگامی که سالها از سرانگستان تقویم
همچو تندبادها به دور دستها گریزند
هنگامی شگوفه زاران جوانی رونق یابند
در غرفه یاد تو نقشی مگر از فسانه ها نماند

سرشکهایت مروارید نخواهند بود
نازت را کسی نخواهد کشید
مهر گرم آغوش سوزانت
زبانهای آتش کسی را فرو نخواهد نشاند

لبخند گمشده بر لبهای قرمزینت
دردهای کهن را ز یادها نخواهد زدود
پیکان مژگانت کند خواهد بود
دلهای فراوانی را شکار نخواهد توانست

گیسوان سیاهت بر گردن سپید
دگر تابان و افتان نخواهند شد
یاد نگاههای برگشته ناگهانت
خوابهای کسی را برنخواهد آشفست

همانند من جوانیت سپری خواهد شد
ماننده من شور مستی را فراموش خواهی کرد
خوابهای جوانی را به یاد خواهی آورد
هستی در میان زندگی یادت خواهد رفت

د پانو شمیره: له ۱۴ تر 20

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلپکني د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

په ژوند مي نصيب نه سوي جنازې ته دي درځم
د يار دوصل خياله هد پرې ته دي د رځم
يو تشه وعده يې دځوانۍ په بيه غواړم
سوالگر نه يم آسمانه چي کاسي ته دي درځم
منم چي تر منزله يې سکرو ټي دي کرلي
دالار په ماودانه ده کوڅي ته دي درځم
يو لحظه دي مخ له رقيبانو پټو مه
لمبي خاموشه نه سي تماشي ته دي درځم
داستا دميني اوږدي چي محفل رنگينومه
پانوس رنگه بليرم بدرگي ته دي درځم

در زندگۍ بهره ام نشدی، به جنازه ات خواهم آمد
ای گمان وصال یار! به آرامگاهت خواهم آمد
تنها وعده زبانت را به ارز جوانی خریدارم
ای آسمان! درپوزه گرم. به خوانت خواهم آمد
میدانم از اینجا تا خانه ات اخگر کاشته اند
این راه در چشم من آبادان است، به کوچه ات خواهم آمد
باور کن! دمی رویت را از رقیبان خواهم پوشید
آتشها بالا خواهند رفت، به تماشا خواهم آمد
آتش عشق تست که همایشها را رنگین میسازد
همچو فانوس میسوزم، به بدرقه ات خواهم آمد

پيالي نسکوروم دي تشومه خو دي نه
نصيبه بدلوم دي قبلومه خودي نه
تقديره زولني دي دجانان ترکوڅي ورمه
زندانه نروم دي تېرومه خودي نه
ازل مي لېونتوب دی له نامه سره کرلي
گرېوانه څيروم دي تولومه خودي نه
دسر سودا منمه خوچي سر ټيټول غواړي
قاصده ستتوم دي ورلېرمه خو دي نه
خالق مي ککړۍ سجدي ته نه دي پيدا کړي
تنديه ماتوم دي لگومه خو دي نه
يا غي يم د فرياد د پاره نه يمه راغلي
آسمانه کنوم دي ژرومه خودي نه
د غره پر ژبه غواړم د شيريني د نوم ذکر
جنونه پاروم دي ويدومه خو دي نه
زخمونه د حبيب دي د طبيب کوڅي ته نه ځم
پر هاره شوروم دي رغومه خو دي نه
چي هر محراب ته ځمه ستا جلوه پکي بليري
د يار د تصوير خاله هيرومه خو دي نه
چي شمېر د جهاني د گناهونو باندي کيږي
زاهده رندوم دي خپلومه خو دي نه

ای پياله! سرنگونت میسازم، لیک تهی نمیسازمت
ای سرنوشت! دگرگونت میسازم، ولی نمیپذیرمت
ای تقدیر! زنجیرهایت را تا کوچه جانان میبرم
ای زندان! فرو میریزمت، سپریت نخواهم کرد

د پانو شميره: له ۱۵ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
د ليکنې د ليکنيزې بڼې پاڅوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له رايرلو مخکې په خبر و لولئ

دیوانگی را از آغاز به نام من کاشته اند
 ای گریبان! پاره میکنمت، نخواهمت دوخت
 سرم را میستانی. میپذیرم. ارزانیت باد!
 ای پیک! نگهت خواهم داشت، نمیفرستم
 خداوند سرم را برای سجده نیافریده است
 ای پیشانی! میشکنمت، به زمینت نمینهم
 یاغی هستم، برای فریاد نیامده ام
 آسمانا! ترا خواهم خست، به گریه ات نخواهم انداخت
 نام شیرین را به زبان کوه گفتن خواهم
 ای دیوانگی! تکانه ات خواهم شد، بیدارت نخواهم کرد
 زخمهایم از دوستند، به درمانگاه نخواهم رفت
 ای زخم! باز میکاومت، تیمارت نخواهم کرد
 به هر نیایشگاه میروم، جلوه ات در آن همیدرخشد
 ای گمان نقشینه یار! فراموشت نخواهم کرد
 بر شمارش گناهان جهانی افزوده میشود
 ای پارسا! چشمانت را درخواهم آورد ترا از خویش نخواهم کرد

کندهار می د بابا په قباله دی
 که پنجشیر دی که واخان دی وطن زما دی
 هره لوېشت می د نیکه او بابا گور دی
 په هر گام باندې لحد او کفن زما دی
 هر غاټول یې زما له وینو رنگ اخیستی
 دا په وینو روزل سوی چمن زما دی
 له نیکه راپاتې سوی په میراث دی
 دا د مشکو رباتونو ختن زما دی
 سرداري یې زما په پچه ده ختلي
 له آمو تر مست هلمنده مامن زما دی
 که تاجک دی که اوزبک دی یو افغان دی
 ددې خاوري هزاره ترکمن زما دی
 چي فکرونه د نفاق پالي په سر کي
 امتياز یې د وهلو کشتن زما دی
 بڼه یې زما دي، بد یې زما دي هر څه زما دي
 ددې خاوري ارغوان او زغن زما دی
 دلته هره تیره کانی بدخشان دی
 دا لالونه، غرونه غرونه دمن زما دی
 د ازل تقسیم باغوان یم پیدا کړی
 دا بهار دا لاله زار او گلشن زما دی
 دا مورچل مورچل پکتیا او دا شیربريتي
 چي فلک به کوږ ورگوري دښمن زما دی
 که میرویس دی که اکبر که مسجدی دی
 هره توره، هر میدان او تورزن زما دی
 فتحه زما ده، فخر زما دی، جشن زما دی
 شهید زما دی د ویرزو شویون زما دی
 چي په زړه کي څه درتېر نسي اسمانه
 چي پرون می د نیکونو و نن زما دی

قندهار به قباله بابای من است
 چه پنجشیر و چه واخان سرزمین من است

د پانو شمیره: له ۱۶ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
 : دلیکني د لیکنيزې بڼې پاڅوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خبر و لولئ

هر بلسټ آرامگاه بابا و نياى من است
 در هر گام لحد و کفن از من است
 چمن رنگين شده با خون، از من است
 از نياکان برايم ميراث مانده است
 وين جايگاه مشک ختن از من است
 سردارى اينجا به قرعه من برآمده است
 از آمو تا هيرمند مست سرزمين من است
 خواه تاجيک و خواه ازبک، همه افغان اند
 هزاره و ترکمن اين خاک نيز از من است
 آنکه اندیشه هاى نفاق در سر ميپروړاند
 امتياز زدن و کشتنش از من است
 زيباش از من، زشتش از من، هر چيزش از من
 زغن و ارغوان اين خاک نيز از من است
 هر سنگ و سنگپاره اينجا بدخشان است
 وين گهر کهسار کهسار از من است
 مرا باغبان تقسيم ازل آفريده اند
 اين بهار، اين لاله زار، اين گلشن از من است
 اين سنگر سنگر پکتيای رادمردانش
 که چشم فلک در برابر شان پايين مى افتد از من است
 گر ميرويس، وگر اکبر يا مسجدی است
 هر شمشير، هر آوردگاه، هر جنگنده از من است
 پيروزی ز من، افتخار ز من، جشن ز من است
 شهيد ز من، با مويه ها گريستن از من است
 ای آسمان برای آنکه چيزی در دلت نگرده
 آن چه ديروز از نياکانم بود، امروز ز من است

زما کندهاره د زمرو وطنه
 زما د سرکشو پښتنو وطنه
 حونه ياغی يی صدقه دی سمه
 د نا فرمانو جنگيالو وطنه

لکه چه بيا دی چه يرغل ته نيت دی
 لکه چه بيا د غوريدو ته زره سو
 لکه چه بيا دی حه په زره کی گزری
 لکه چه بيا د خوزيدو ته زره سو
 ستا د پای لوچو تر بگريو واری
 ستا د تيرو تيغونو جنگ وگرزم
 ستا د غرور حخه کاژه کتونه
 ستا قهر وگرحم ستا ننگ و گرحم
 بيا د ملالی میوندی خرخشه
 بيا تورپيکی د فرهنگ خونه سوزی
 بيا د بابا د پانی پت هنگامه
 بيا شاه محمود اصفهانونه سوزی
 بيا د گرگين په کور مرگی میلمه دی
 بيا د ميرويس په نامه و غوريدی
 بيا د اشرف د انتقام لمبه ده
 بيا دی د قهر وینی و خوزیدی
 بيا دی لمن د شهيدانو دکه

د پانو شميره: له ۱۷ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
 : دلپکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولئ

بیا دی کوچنی غازی زانگو زنگوی
بیا دی په وریزی کی سیلونه گریزی
بیا دی په غیژ کی زلزلې ویشوی

ای قندهار من، ای مهین شیران
ای میهن پشتونهای سرکش
فدایت شوم چقدر یاغی هستی
وطن جنگندگان نافرمان
مانند اینکه باز هوای یورش در سر داری
مانند اینکه باز دلت آهنگ شگفتن کرده است
مانند اینکه باز در دلت چیزی میگردد
مانند اینکه باز میخواهی جاری شوی
قربان دستار پای لچهایت شوم
جنگ تیغهای برانت کردم
نگاههای کج مغرورانه ات
قهرت شوم، ننگت شوم
باز آوازه های ملالی میوند
باز تورپیکي خانه فرنگ را آتش میزند
باز هنگامه پانی پت احمد شاه بابا
باز شاه محمود اصفهانها را میسوزاند
باز مرگ مهمان میان خانه گرگین است
باز هم به نام میرویس شگفتی
باز زبانه های آتش انتقام اشرف است
باز خون خشمیت به جریان افتاد
باز دامانت پر از شهیدان
باز غازی کوچک در گهواره جنبانده میشود
باز در ابرهای توفان موج میزند
باز از آغوش زلزله ها برپا میشوند

سرود برگزیده

دغه زما غيور ولس دی
دغه زما غيور ولس دی
دغه زما توپاني قام دی/ دغه توري سپيني ږيري
دا ببر ببر لاسونه/ دا سري سري دا غتي سترگي
له هيښته پک مخونه/ داله زوره پکي موټي
د فولادو مروندونه/ غبرتي ډبرين زړونه
دا زيري زيري خبري/ دزمریو آوازونه
په سرونو کي يې شور دی/ په سينو کي توپانونه

دا کړي وړي بگري به/ يوه ورځ سره غونډيري
تريو څو جرگو راوړوسته/ د توپان په دود خروښيري
د کلو تړي درې به/ بيا په وینو اوبه کيږي
د غليم په بنگلوکي/ هلته بل ميوند جوړيږي

جلا لا به را ژوندی کي/ داکبر په میخانوکي
درز به واچوی سینو کي/ داربه وچوي په زرو کي
د جنجر عکس به یوسي/ جهانگیر ته په جامو کي

د پانو شمیره: له ۱۸ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښکي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دلپکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولئ

د اورنگ شراب به ورکي/ دسرونو په جامو کي

دا تر پښو لاندې قبرونه/ داهير سوي لحدونه
هر لحد ئي افتخار دی/ پکې پټ دي داستانونه
دا تاريخ د ميرنيو/ دنیکونو يادگارونه
هره پانه يې غيرت دی/ په هر باب کي توپانونه
دا په وينو روزل سوي/ دا لاله دا سره گلونه
دا د غرونو لوري څوکي/ په لمنو کي لعلونه
يو دبل په غېر اغوستي/ لار پر لار پېيلي غرونه

دا وطن دعقabanو/ دا خالي ده د بازارو
دا خيبر دی دا شمشاد دی/ قتل گاه د پرنگيانو
دا سرکېنه دا مغروره/ عزرائيل د دشمنانو

هر سيلاب يې بت شکن دی/ هره دښته يې ميوڼد دی
د توپانه ډکي وريځي/ هريو څاڅکي يې هلمند دی
هر وړوکي يې دريا دی/ اپريدی دی که مومند دی
پکېني غورځي دپلار وینه/ د ميرويس نيکه پيوڼد دی

دا ميوڼد ميوڼد دښتونه/ دا هلمند هلمند رودونه
له غيرته ډکه مېنه/ دا اټک اټک سيندونه
په څپو کي يې رزمونه/ په هر موج کي سيلابونه

دا وطن دی د زمريو/ دا هيواد به آزاديری
دا دمست پښتون ولس دی/ دا په وينو کي غوريږی
په جگړه کي يې پلار مړ دی/ چي ميدان ويني مستيري
هيبت پروت دی دي لاسو کي/ زولنی ځني بيريري
وايي زيری دطغيان دی/ لا سبا تو پاني کيري

بيا به گرم کي بزمونه/ بيا به خپل کي دا دښتونه
بيا به سور دسمال تر ملا کي/ بيا به تاو کي چنگ بريټونه
له آمو تر اباسينه/ سره يو به کي موجونه
کي به ناڅي ښکلي پېغلي/ سپيني لېچي سره لاسونه
کي به ځي کاروان داوښو/ ور آزاد به وي مزلونه
کوچي ښکلي به ور واخلی/ تر سالو لاندې کامونه

يوه ورځ پر دغه ځمکه/ په همدې تنگو درو کي
دامو مستو څپو کي/ داتک د سيندموچو کي
تر همدغه آسمان لاندې/ د همدې خاورې دښتو کي
دبازانو له خاليه/ د عقاب په آسيانو کي
د پراگانو په کوروکي/ د همدې غرونو لمن کي

دسکندر لېچي وي ماتي/ د چنگيز پر کور ناورين و
د اورنگ خنجر يې پڅ کي/ دبابر زړه په غمگين و
د فرنگ توپ يې خاموش کي/ دبابا زړه يې لا شين و
هره تيره يې پامير و/ هر لښتی يې اباسين و

دغه شين آسمان شاهد دی/ دغه ستورو هم ليدلو
دغه لمر دغه سپوږمۍ وه/ دغه وريځو هم کتلو
د سبا د جنگ په طمع/ موږ دا نن لا خروښيدلو

د پاڼو شمېره: له ۱۹ تر ۲۰

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
: دليکنې د ليکنيزې بڼې پاڼوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په خبر و لولئ

د سرونو بازار تود و/ مستانه باندي ورتللو

بيا به گورئ بيا به وينئ/ پر دي مخكه قيامونه
زندانونه به ماتيرئ/ ترې را وځي به مړونه
شخي شخي به شملې وي/ تور ببر ببر بریتونه
دملالې د ننگ چيغي/ پر دېمن باندي تاختونه
بريالي به را روان وي/ دنيزو پر سر، سرونه
بيا اختر به وي د فتحي/ په سرو وينو سره لاسونه
نړوي به سوځوي به/ د زاړه دېمن قصرونه
هيبيتي نارې به واورئ/ لرزوي به آسمانونه

بيا به دا آسمان شاهد وي/ زموږ د فتحي د جشنونو
خم به سرپرستيرئ/ د مستانو په جامونو
غليمان به فراريرئ/ دايمل بابا له غرونو

څوچي غرونه وي پر ځمکه/ څوسيندونه لا بهيرئ
څو مجمر د آسمان تود وي/ د جهان پر مخ ځلييرئ
څوچي وريځ پر آسمان گرځي/ څوچي څاڅکي ترې توئيرئ
څو په نوم انسانيت وي/ د بشر په نوم يادييرئ
د پښتون قام به ژوندی وي/ او همدلته به اوسييري
دغه زما غيور ولس دی
دغه زما توپاني قام دی

□□

hajarulaswad@yahoo.com